

تولیدکنندگان مستقیم معصور مانده است. بدون آزادشدن این دانش، برنامه‌ریزی متمرکز به قیمت تحکیم مجدد رشته‌ای از مناسبات تولید که توسط تولیدکنندگان مستقیم پیشرفت کرده و بر یک سر آن حس‌بیگانگی است (تولید واقعاً متعلق به آنان نیست) و بر سر دیگر انواع خرابکاری قرار دارد (که اشکال اصلی آن «عقب‌نگهداشتن» و «اطاعت محض» داشتن است.) به بیان رسمی مارکسیستی، تضاد بلشویکها را می‌توان به مثابه ترکیب منظمی از استراتژی اکونومیستی و تکنیک‌گرایانه نسبت به تولید، همراه با نگرشی اراده‌گرایانه نسبت به سیاست دید که در تعداد زیادی از دستگاه‌های تولیدی تبلور یافته است. صحنه فرهنگی شاهد مبارزاتی خشن و پر کشمکش است؛ مثلاً مفاهیم تعلیم و تربیت ناشی از دیدگاه اکونومیستی کاملاً بادیگاه سیاسی متفاوت است. اکونومیسم از استنباطی برمی‌خیزد که تولید را به مثابه یک رشته تکنیکهای لازمی می‌پندارد که قوانین بیطرف بر آنها حاکمند. اراده‌گرایی متشابها به‌جای اینکه سیاست را درون تجمعات تولید ببیند و درباره شیوه‌های گذران زندگی در آنجا توجه داشته باشد، آن را به جزئیات خط‌مشی دولتی تقلیل می‌دهد. بالاترین فرضش این است که دولت می‌تواند مناسبات و اشکال سرمایه‌داری را کنترل کند. مطالعات اخیر، بالاخص آثار شارل بتلهایم و کارمن کلودین-اوراندو، نیز به اکونومیسم بلشویکها توجه مبذول داشته‌اند. برعکس اراده‌گرایی بلشویکها کمتر شناخته شده است، هرچند که بتلهایم در شتابش جهت اجتناب از اکونومیسم و به دلیل برداشت کاملاً ایده‌آلیستی‌اش از سیاست در سلطه، ناآگاهانه به آن باز می‌گردد. از نظر بتلهایم غالباً کار صرفاً به تقابل اهداف سیاسی با اهداف اقتصادی می‌رسد (که به نظر ما منظور مائو از شعار اصلی «سیاست در سلطه» این نبوده است). این یک اشتباه نظری تأسفبار است. زیرا که ما معتقدیم اکونومیسم و اراده‌گرایی بلشویکها دو روی یک سکه‌اند و باید یکسان مورد توجه قرار گیرند. آنها دو قطبی هستند که از همان سال ۱۹۱۷ خط‌مشی‌های بلشویکی در آن محدود به‌طور لایت‌نوسان داشته است؛ آنها هم‌ریشه‌اند، تناقضی در کار نیست. اشکال تولیدی نه تنها اهداف دیگرگونی سوسیالیستی هستند، بلکه همچنین ابزار و منابع‌آند. تولید را تابع الزامات نوسازی سرمایه‌داری کردن (اکونومیسم) عملاً یعنی پایه مادی سیاست سوسیالیستی را از آن گرفتن، و در عین حال ایده‌آلیزه کردن آن (اراده‌گرایی).

بنابراین نتیجه‌گیری ما این است که بازده احتمالی هر انقلاب

اجتماعی که از پایین صورت گرفته است؛ متعلق به فرماسیون اجتماعی‌ای است که به بازار جهانی وابسته است و وجه غالب ندارد، شکلی از این تضاد است که در آن اشکال سرمایه‌داری پیشرفت سوسیالیستی را تضعیف، منقطع و یا نفی می‌کند. بدون مبارزه‌ای تا به آخر آگاهانه، مناسبات مادی آن بازار و همچنین چارچوب مقولات و اخلاقیاتی را می‌سازد که مردم از درون آن ویژگیهای واضح و روشن، آنچه را که هست، انسانی می‌پندارند. میراث وابستگی - علاوه بر آن و مهتر از همه، رابطه با بازار جهانی که از طریق یک ساخت صنعتی توسعه‌طلب و یک دستگاه دولتی متورم و نیرومند تسهیل شده است - کماکان ادراکات مربوط به جهت و ابزار پیشرفت ممکن را شکل می‌دهد. اگر چنین باشد، مطالبی که در اینجا مورد اشاره قرار گرفت، اهمیتی به مراتب بیش از اهمیت تاریخی صرف می‌یابد.

تنوری بدیل جامعه شوروی

خطرات ساده‌سازی کوریک

بازگردیم به مسئله ماهیت اتحاد شوروی. تا اینجا باید روشن شده باشد که زنده کردن دوباره خاطرهای سنتی عقب‌ماندگی و با خیانت، چگونه اکونومیسم و اراده‌گرایی خود بلشویکها را تشدید می‌کند. امکان توصیف «عقب‌ماندگی» تنها هنگامی فراهم می‌شود که «تجدد یا نوسازی» که در مقابل آن مطرح می‌شود از نظر بلشویکها و نظرات مشابه درک و ارزیابی شود. «خیانت» نیز تنها زمانی برانگیزاننده است که در قالب مفهومی از سیاست به کار رود که سبکش متشابهها در کل بلشویکی است. به جای اینکه خود پی در پی این ترکیب اکونومیسم و اراده‌گرایی را تکرار کنیم، عنوان می‌کنیم که ویژگی بارز سوسیالیسم شوروی بهتر درک می‌شود اگر آن را محصول تاریخی شش دهه پراتیک سیاسی منحصرأ بلشویکی بر روی «ماده خام» امپراطوری روسیه بدانیم که آنان در ۱۹۱۷ به ارث بردند. البته ماهیت این ماده خام طوری بود که هر چیزی از آن نمی‌شد ساخت. اما ابزار، مهارتها، فنون، و دانش سازندگان آن نیز چنین بود.

به همان دلایلی که مندل، هیندس، و دیگران مشروحا توضیح داده‌اند، معتقد نیستیم که بتوان به شکل معنی‌داری اتحاد شوروی را «دولت سرمایه‌دار و مشابه آن تعریف کرد. همچون پل سوئیزی، سه

ویژگی بارز برای تولید سرمایه‌داران قاننام (۱) فرآورده‌ها به مثابه کالا تولید می‌شوند و منابع از طریق بازار تخصیص می‌یابند. (۲) به بیان مارکس، انباشت سرمایه با تعیین ارزش کار مازاد هدف بلاواسطه و انگیزه تعیین‌کننده تولید است، و (۳) بنیان این استثمار مناسبات دستمزدی است. به نظر ما (۱) و (۲) بوضوح در مورد اتحاد شوروی صادق نیست. عدم تمرکز در پاره‌ای تصمیم‌گیریهای اقتصادی و احاله آنها به پنگاه‌های اقتصادی وجود دارد و بازار سیاهی هم در کار است؛ اما رویه‌حرفته بیشتر منابع آشکارا بر طبق برنامه‌های تخصیص می‌یابد که اگر با معیارهای «عقلایی بودن» بازار منجیده شود، در بیشتر موارد غیر اقتصادی است. عدم حاکمیت قوانین بازار به نوبه خود به معنی آن است که برخلاف اقتصاد سرمایه‌داری هیچ اجباری به انباشت وجود ندارد. انباشت سریعی که طی تاریخ صورت گرفته است بیشتر حاصل تصمیمات سیاسی در مورد ضرورتها و ازجمله‌های اقتصادی است. تصمیماتی مشخصاً از نوع بلشویکی. به علاوه، مورد (۳) درباره اتحاد شوروی صدق نمی‌کند، مگر کاملاً صوری. حتی اگر بپذیریم که چون کارگران قدرت سیاسی اعمال نمی‌کنند (ساده‌سازی کامل وضعیت) و از وسایل تولید در مالکیت دولت عملاً جدا هستند، محتوا و الزامات این «جدایی» با جدایی در کشورهای سرمایه‌داری تفاوت بسیار دارد. مثلاً، تضمین واقعی اشتغال در اتحاد شوروی به معنی آن است که سطوح مختلف دستمزدها تابع عوامل تعیین‌کننده عرضه و تقاضا نیست. در مواردی که اتهامات صرفاً بازی با الفاظ نیستند (مثل بیشتر تبلیغات ضد شوروی مائوئیستی) غالباً ثابت می‌شود که تئوریهای سرمایه‌داری دولتی برای نشان دادن مناسبات بالاخص سرمایه‌داری از ضابطه مبهم و ناکافی استفاده می‌کند. چنین است که دلیل حزب کارگران سوسیالیست برای سرمایه‌داری بودن انباشت شوروی بر تمثیلی از رقابت نظامی بین اتحاد شوروی و غرب و رقابت اقتصادی آن با اقتصادهای سرمایه‌داری تکیه دارد. از طرف دیگر، بطلبیم شرایط صرفاً ضروری برای تولید سرمایه‌داری را به‌زور در شرایط کافی برای آن جا می‌دهد، و عناصر سرمایه‌داری باقیمانده در اتحاد شوروی را با یک نظام سرتاپا وفادار به سرمایه‌داری اشتباه می‌گیرد. و اما نظر ما در مورد این تز که «اتحاد شوروی کشور سرمایه‌داری نیست و طبقه حاکم جدیدی بر آن سلطه دارد»: بخشی از این بحث لغوی و در درجه اول بازناب اختلاف نظر بین مارکسیست‌ها در مورد معنی

«طبقه» است. بنابراین اگر (همچون ترو تسکیستهای سنتی) مالکیت ابزار تولید را ویژگی ضروری هر طبقه حاکم بدانیم، مجبوریم نتیجه بگیریم که حاکمان اتحاد شوروی، در مفهوم مارکسیستی کلمه، طبقه حاکم را نمی‌سازند، حال هرچقدر هم که قدرتمند و غیرپروولتری باشند. نظر ما این نیست. نیز پیشاپیش این امکان را رد نمی‌کنیم که طبقه حاکمی بر پایه کنترل مالکیت رسماً اجتماعی ظهور کند. ما مناسبات طبقاتی را به مثابه مناسبات اجتماعی‌ای می‌شناسیم که کار و تولیدات مردم را کنترل می‌کند، و مسئله اساسی چنین کنترلی را مسئله‌ای تجربی تلقی می‌کنیم. اما بر این نکته اضافی مهم پا می‌نشریم که طبقات فقط انسان‌های تحلیلی نیستند. کوتاه سخن، به قول ادوارد تامپسون، طبقات در عین حال هویت‌های مختص به خود می‌سازند که حاصل تجارب تاریخی همواره ویژه و خاص است. پس در قضاوت‌های تجربی درباره طبقات، منابع لازم برای ساختن هویت آن طبقات و محدودیت‌هایی که دارند مهم می‌شوند. این نظر که مدت‌هاست در جامعه شوروی توزیع کار و فراورده‌های آن به‌طور غیردموکراتیک، توسط گروه نسبتاً کوچکی از رؤسای حزبی و دولتی، انجام می‌شود، کشش زیادی دارد - هرچند به نظر ما قضیه بسیار ساده گرفته شده است - و غالباً مبنای تئوری‌های مهم «طبقه جدید» است. علیه این تئوری چند نکته‌ای برای گفتن داریم.

حد و مرزهای این «طبقه» هم بدشواری مشخص می‌شود (حداقل سطح مراتب عضویت حزب یا کادرها چه باید باشد تا جزو این طبقه به حساب آید؟) و هم گاهی بسیار گسترده است. مضافاً، با وجود کم‌تحرکی در سالهای اخیر، به نظر می‌رسد که این گستردگی نسبی بیشتر ویژگی ساختی جامعه شوروی است تا ویژگی ادواری آن. مکانیسم‌های تحکیم و بالاخص انتقال قدرت طبقاتی، به مراتب مستتر از قابلیت انتقال و وراثت مالکیت در کشورهای سرمایه‌داری است. به علاوه، در این طبقه حاکم به اصطلاح منسجم، سطوح فوقانی حزب و دولت شوروی در مقابل آنچه که با این بیان آن را باید کشمکش «درون طبقاتی» تحلیل کرد، بسیار آسیب‌پذیر بوده است؛ کشمکشی که در زمان استالین ابعاد باورنکردنی یافت. مهمتر از همه اینها وجود محدودیت‌های شدید از پایین بر آزادی عمل حاکمان شوروی است. توقع تعهدات مادی در قبال توده‌های وسیعی از مردم درون نظام شوروی را طوری بنیان گذاشته است که نظیر آن در هیچ کشور سرمایه‌داری یافت نمی‌شود - توقعات به «عملیات نجات»

محدود نیست. بلکه انتظار بهبود وضعیت شغل، خوراک، مسکن، پوشاک، امکانات پزشکی و فرهنگی به مثابه یک حق وجود دارد. تجربه اخیر دولت تاجر که سرعت اکثر بخشهای دولت رفاهی، بریتانیا را متلاشی کرد (که از قرار بر «اتفاق آراء» سوسیال دموکراتیک استوار بود) نشان می دهد که مقایسه وضعیت شوروی با دولتهای رفاهی سرمایه داری - هر جا که هست - چقدر ساده انگازانه است. در اینجا هم تفاوت ساختی است و ادواری نیست. تمام مشروعیت قشر حاکم شوروی در توانایی آن به اداره نظامی نهفته است که پاسنگوی این انتظارات است. هیچ طبقه حاکم سرمایه داری با چنین محدودیتهایی روبرو نیست و چنین تعهدی ندارد. ایدئولوژیهای «آزادی» فردی و مشابه آن که ضامن فعالیت این گونه دولتهاست هیچ قولی در این موارد نمی دهند و هیچ تعهدی از این قبیل نمی پذیرند. در واقع در موارد بسیاری این دولتها فعالانه مسئولیت اجتماعی جهت رفاه فردی را انکار می کنند.

سوسیالیسم «از شکل افتاده»؟

الزامات این تفاوت عظیم است. به دلیل آن، کارگران کشورهای سوسیالیستی قدرت سیاسی وسیع لیکن غالباً منفعلی را بر حاکمانشان اعمال می کنند. در واقع در این مفهوم، علیرغم فقدان مکانیسمهای دموکراتیک رسمی، آنان خیلی بیشتر از همتایشان (از نظر سیاسی) در دموکرات ترین دولتهای سرمایه داری، اعمال قدرت می کنند. و برعکس برای گروه های حاکم متقابلاً امکان بسط هویت و آگاهی طبقاتی جداگانه تقلیل می یابد. در ۱۹۷۰، وقتی کارگران کشتی ساز لهستانی بر سر افزایش قیمت غذا دست به شورش زدند - حادثه ای که بخودی خود مقایسه معنی داری با غرب بود - نه فقط افزایشهای اعلام شده لغو شد، بلکه گمولکا سقوط کرد. این را با حادثه ای مقایسه کنید که دو سال پیش از آن در فرانسه رخ داد. به علاوه در این نکته با مندل موافقیم که کسانی که در شوروی نمونه ای از نظام طبقاتی جدید متکی بر شیوه تولید جدید، «جمع گرایی بوروکراتیک» یا غیر از آن، می بینند در اثبات مدعای خود توانسته اند قوانین حرکت، گرایشات، تضادهای و چیزهای دیگری را نشان دهند که به قدر کفایت خاص آن نظام باشد تا بتوان آنها را با توجه به انتظاراتمان از سرمایه داری یا سوسیالیسم تفکیک کرد. این ناکامی علیرغم تشویقهایی که در آغاز از ادعاهای «طبقه جدید» به عمل آمد،

زیر پای آن را خالی می‌کند. به جای این نظر، ما چون می‌پذیریم که اتحاد شوروی هنوز می‌تواند به‌منابۀ شکلی از جامعهٔ سوسیالیستی تلقی شود که از شکل افتادگی‌های خاص آن تاریخاً قابل توضیح است، تا جایی با سنت تروتسکیستی هم‌واییم.

روشنتر بگوییم، منظور ما از جامعهٔ سوسیالیستی جامعه‌ای است انتقالی بین سرمایه‌داری و کمونیسم، که مشخصهٔ دومی سطح بالای بهره‌وری مادی و فقدان طبقات و دولت است. همان‌طور که مائو اشاره دارد، این انتقال می‌تواند چندین قرن به طول انجامد، همانند انتقال از فئودالیسم به سرمایه‌داری. همگام با بتل‌هایم اضافه می‌کنیم که انتقال به هیچ‌وجه به معنی کوچ‌های یکطرفه یا پیشرفتی اتوماتیک نیست. تمامی عصر انتقال مبارزه‌ای است بین عناصر شیوه‌های تولید سرمایه‌داری و کمونیستی در کلیه سطوح ساختار اجتماعی. بنابراین همواره امکان پسروی یا سکون وجود دارد، و البته دلیلی نیست که ما پیشاپیش امکان تکامل به وضعیت لائتی را هم رد کنیم. در مورد ماهیت و توضیح از شکل افتادگی‌های شوروی است که بین ما و تروتسکیست‌ها شکاف می‌افتد. به نظر ما صحیح نیست که مسئلهٔ شوروی را عمدتاً در سطح از شکل افتادگی دولت شوروی طرح کرد، و از آن نتیجه گرفت که برای رفع مشکلات تنها انقلاب سیاسی است که ضرورت پیدا کرده است و نه انقلاب اجتماعی. همچنین، همان‌طور که قبلاً اشاره کردیم، فکر نمی‌کنیم «از هم‌پاشیدگی» اوضاع را بتوان با دو مفهوم عقب‌ماندگی / خیانت توضیح داد. در عوض، به نظر ما مبارزهٔ بین دو طریق سرمایه‌داری و کمونیستی را باید به حوزهٔ تولید مادی کشاند، و اگر قرار است اشکال بارزی که این مبارزه در اتحاد شوروی یافته است درک شود و اشکالات خاصی که به وجود آمده فهمیده شود، بناچار باید نقش خاص بلشویسم در این قضایا در نظر گرفته شود. اگر می‌خواهیم ریشه‌های دولت‌گرایی ویژهٔ سوسیالیسم شوروی را بفهمیم، این تصحیحات در تحلیل تروتسکیستی بالاخص باید به عمل آید.

دستاوردهای جامعهٔ شوروی

ای. اچ. کار، بزرگترین تاریخ‌نویس انقلاب اکتبر، طی مصاحبهٔ اخیر خود در مورد اهمیت آن انقلاب، با تلخی می‌گوید: «خطر آن است که تمایل داریم دستاوردهای بیحد آن را یکسره به‌دست فراموشی سپریم

و به سکوت برگزار کنیم... من به دگرگونیهایی می‌اندیشم که از ۱۹۱۷ در زندگی مردم عادی رخ داده است. ریموند ویلیامز با این نظر موافق است که: «یکی از دو یا سه لحظات عظیم تاریخ انسانی بوده است. ساده‌تر از این نمی‌شود گفت.» به اعتقاد ما این نقطه آغازین صحیحی است برای تمام ارزیابی‌های سوسیالیستی از مسئله.

در سال ۱۸۹۶ متوسط طول عمر ۲۲ سال بود. در اتحاد شوروی امروز ۷۰ سال است که قابل مقایسه است با ۷۱ سال در ایالات متحده، ۷۲ سال در انگلستان، و ۲۵ سال در هند. مسکن، حمل و نقل، درمان، و بیمه به طور متوسط ۱۵ درصد درآمد خانواده شوروی را تشکیل می‌دهد، در حالی که برای خانواده آمریکایی این رقم ۵۰ درصد است. مطالعاتی که اخیراً در بریتانیا صورت گرفته است مخارج اجاره و خدماتی همچون تلفن، خشکشویی و غیره در اتحاد شوروی را کمتر از ۸ درصد متوسط درآمد خانواده برآورد می‌کند. ضروریات زندگی عمداً در سطح نازلی قیمت‌گذاری شده و این سطح حفظ شده است: نرخ تورم بین دهه ۶۰ و ۷۰ بین ۰/۸ و ۱/۲ درصد در سال در نوسان بوده، اما مثلاً اجاره‌ها از ۱۹۲۸ تاکنون افزایش نیافته است. اما در عین حال ادعا می‌شود دستمزدهای واقعی کارگران اداری و کارخانه ۳/۷ برابر سال ۱۹۴۰ شده است. دستمزد اجتماعی و ضمانت‌های شفلی، مسکن، و غیره که در غرب خبری از آنها نیست، اهمیت مشابه دارند. عدم اشتغال ناچیز است و حداقل دستمزد و بازنشستگی قانونی وجود دارد. تعداد دانشجویان تمام‌وقت به نسبت بیش از دو برابر بریتانیا یا آلمان غربی است، و امکانات فرهنگی عمومی، آموزشی و تفریحی از اینها هم بیشتر است. برای مثال کتاب و نوار تعداداً ارزان است و کلیه شاخصها نشان می‌دهد که جمعیت با سواد واقعی بیش از غرب است. همچنین، مراقبت پزشکی از طرف دولت به عمل می‌آید و تعداد پزشکان به نسبت بیش از اغلب کشورهای سرمایه‌داری است و به مراتب عادلانه‌تر توزیع شده است. (۲۲/۷ پزشک برای هر ۱۰/۰۰۰ نفر جمعیت؛ رقم مشابه برای ایالات متحده و بریتانیا به ترتیب ۲۱ و ۱۵/۷ است). فهرست این دستاوردها را می‌توان همین‌طور ادامه داد.

همه آنچه فوقاً گفتیم نمی‌تواند باعث شود که لکه‌های سیاهی را که در وضع آذوقه و شاخصهای کلی نازلتر مصرف شوروی در مقایسه با متوسطهای بریتانیا و ایالات متحده وجود دارد، انکار کنیم - هرچند که

باید بر افراد زیادی که در این کشورها (چه رسد به کشورهای سرمایه‌دار «جهان سوم») که در صف گرسنگان هستند، تأکید کرد. و نیز نارضایتی‌های (مبالغه‌شده) مادی ناشی از ضایعات گوش پرکن، کمبودها و فساد را که به کاستی‌های نوع برنامه‌ریزی شوروی مربوط می‌شوند، رد نمی‌کنیم. اما این مزیت‌هاست که می‌خواهیم توجه خواننده را به آنها جلب کنیم. با وجود فشار دائمی بر مصروف، از قرار برای انباشت نیز همواره تعهد شناخته شده‌ای به منظور تضمین ضروریات زندگی همه مردم وجود داشته است. این تعهد به همراه فقدان بازار کار سرمایه‌داری تجربه‌ای برای طبقه کارگر به بار می‌آورد که زیر بار آنچه مارکس «اشوب اشیاء» می‌نامد، نباشد.

مشابهها بر نقش مهم آنچه می‌توان فرهنگ سوسیالیستی جامعه شوروی نامید، تأکید می‌کنیم - بگذریم که فرهنگی رنگ‌باخته است. اندازه‌گیری اهمیت این عامل دشوار است: در تفاوت پیکره‌های مکانهای عمومی و چگونگی مجالس یادبودی که برای حوادث ناگوار معادن برگزار می‌شود، این عامل را می‌توان دید. نمونه تازه‌ای ذکر کنیم: وقتی استخر شنای مسابقات المپیک ۱۹۸۰ مسکو تکمیل شد، اولین کسانی که در مراسم افتتاحیه در آن شنا کردند نمایندگان کارگرانی بودند که آن را ساخته بودند. مراسم از تلویزیون سراسری شوروی پخش شد. بلاشک حادثه‌ای است کوچک که می‌توان به خنده برگزار کرد. برای لحظه‌ای فرض کنیم همه این حوادث و صحنه‌ها حقه‌بازیهایی است تا سر کارگران را شیره بمالند و به آنها بقبولانند که در کشوری کارگری زندگی می‌کنند. اما هنوز هم باید پرسید: کدام دولت سرمایه‌داری آن قدر کارگران را قابل می‌داند که این چنین برایشان چاپلوسی کند؟ و به هر حال، اینها احتمالاً چه تأثیری بر اتکاء به نفس و حق‌طلبی کارگرانی که این چنین تصاویری از خود دارند، باقی می‌گذارد، و در مقایسه با آنچه رسانه‌های گروهی سرمایه‌داری هم‌روزه در مورد کارگران می‌نویسند، بر اهمیت آنان چه تأثیری دارد؟

خلاصه اینکه از نظر ما طبقه کارگر شوروی به مجموعه‌ای از توقعات و ارزیابی‌ها عادت کرده که هم با مجموعه مشابه آن در کشورهای سرمایه‌داری بسیار متفاوت است و هم در زمینه‌هایی که گفتیم بالاخص سوسیالیستی است، «بدخلقی» دستیاران تولید در شوروی، که این همه از آن صحبت می‌شود، یا «بکندگی و لجبختی» کارگران شوروی هر یک به هر

طریق خود شاهد کنگی است بر این مدعا. خصلت بی زرق و برق و مسلکی بیشتر بخشهای زندگی سیاسی «رسمی» شوروی - کاندیداتوری تک نفری برای انتخابات، «پارلمانی» یکدمت (مجلس عالی شوروی) - نیز اهمیتی دوگانه دارد و در اکثر موارد اینها معیارهای دیگری هستند که بگویند کارگران شوروی بی قدرند. در این جستجوی ساده‌انگارانه برای یافتن معادل نهادهای «خودمان»، آنچه نادیده گرفته می‌شود آن است که رسمیت سیاست شوروی نیز خود بیانگر توزیع سیاست در سرتاسر جامعه و تفوق بر پاره‌ای از مشکلات ناشی از جدایی حوزه سیاسی در نظام سرمایه‌داری است. «سیاست» شوروی تا حد زیادی مسلکی است، چرا که بر بیشتر بخشهای زندگی شوروی بحث و کنترل سیاسی مستقیم، هرچند نه لزوماً دموکراتیک، حاکم است. جایی برای طرز حکومت دیگر وجود ندارد. در نتیجه، در زندگی اجتماعی شوروی کمتر نقطه ابهامی به چشم می‌خورد و جامعه چندان تابع «قوانین» شبه طبیعی نیست.

بقایای سرمایه‌داری

برگردیم به مسئله بقای عناصر سرمایه‌داری در اتحاد شوروی و از شکل‌افتادگی‌هایی که ویژگیهای سوسیالیستی مورد اشاره ما را تیره و تار کرده و محدود می‌کند. در آغاز باید بگوییم کاملاً قبول داریم که حذف تمامی نشانه‌های شیوه تولید سرمایه‌داری می‌طلبد که: (۱) کارآیی اجتماعی فراتر از سطحی تکامل یابد که در کشورهای «پیشرفته» سرمایه‌داری حاصل شده است، و (۲) طبقه سرمایه‌دار در سطح جهانی شکست بخورد. بدون اولی «جدایی واقعی» واحدهای تولیدی ادامه خواهد یافت؛ چیزی که بتلهاپیم بدرستی آن را منگک بنای مستحکم تولید سرمایه‌داری می‌شناسد. بدون دومی، شکلی از دولت ضرورت می‌یابد، و مبارزات طبقاتی بناچار اشکالی ملی‌گرایانه خواهد یافت. اما به نظر ما بلشویسم هم به خاطر ادامه بسیاری از ویژگیهای سرمایه‌داری در جامعه شوروی و هم در قبال بسیاری از از شکل‌افتادگی‌های عناصر سوسیالیستی آن مسئولیت اضافی دیگری بر دوش می‌کشد.

تمامی استراتژیهای عمده بلشویکی جهت بنای سوسیالیستی، از لنین گرفته تا برژنف و منجمله اپوزیسیونهای چپ و راست هر دو، آشکارا به شکل‌گیری معمایی انجامیده است که به آن اشاره رفت. عدم تطابق این استراتژیها در ساخت آن انعکاس یافته است. ما بر این اعتقادیم که برای

بسیاری از همگراییهای، روشن بین مناسبات اجتماعی معین در شوروی و جوامع سرمایه‌داری، همین توضیح کفایت می‌کند. این همگرایی چندان از الزامات جامعه صنعتی، ریشه نمی‌گیرد که از اعتقاد بلشویکی به چنین الزاماتی؛ و به پیگیری فعالیت‌های سیاست‌هایی که شکل گرفت تا به این اعتقاد جامعه عمل بپوشاند. این بالاخص در مورد مناسبات شهر و روستا (که مدل‌های سرمایه‌داری انباشت اولیه حاکم گردیده است) و در درون پویای کار (که مدل‌های سرمایه‌داری کارایی و بهره‌وری حاکم گشته است) صدق می‌کند. کتابی چون کتاب کارگری در کشور کارگران هراتی (که در واقع در مورد زندگی کارخانه‌ای در مجارستان است) شکلی از نتیجه مستقیم تسلیم به برداشتهای بورژوازی از نوسازی را نشان می‌دهد: تجربه کار در بسیاری از وجوه حیاتی - یکنواختی، خستگی، عدم کنترل، اجبار نظام پرداخت دستمزد قطعه‌کاری و مزایا - و در مجموع از نظر از خود بیگانگی چندان فرقی با تجربه کار بورژوازی ندارد. اما مثلا تروتسکی این را خوب می‌دانست. تقلید از تقسیم کار سرمایه‌داری در کارگاه تولید، بازتابهای گسترده‌ای داشت. برای نمونه نتایج نظام آموزشی را در نظر بگیرید که در اتحاد شوروی کاملا نخبه‌گراست و در درجه اول وسیله‌ای رقابتی است برای تحریک اجتماعی افراد. چنین نظامی چیزی نیست جز مانعی بزرگ بر سر راه فرهنگ موسیالیستی‌ای که از آن سخن رانندیم، که می‌خواهد آن را به عده‌ای محدود کند و در خدمت لفاظی قرار دهد.

به آخرین رشته از نتیجه‌گیریهای ما باید توجه خاص مبذول داشت. تا آنجا که ما خبر داریم، موضع ما تنها موضع مارکسیستی است که بر رابطه نزدیک بین این کپی‌برداری از ویژگیهای اصلی مناسبات اجتماعی سرمایه‌داری (که دلیلش اکونومیسم بلشویکیها بوده است) و اشکال غالب سیاست شوروی تاکید ورزیده است. بالاخص بر این باوریم که دولتگرایی بیشتر حاصل برخورد بلشویسم با مسئله تولید است؛ چیزی که نمایانترین شکل باختگی موسیالیسم شوروی است. از طریق دستگاه‌های عظیم مالی و برنامه‌ریزی، اکونومیسم و دولتگرایی مستقیماً با هم جوش می‌خورند. دستگاه‌هایی که برای اداره آن نوع از ساختمان موسیالیستی لازم است که تنها می‌تواند بر نوعی تجهیز منفعل و کنترل شده (و غالباً بلشویکی) از پایین، که نمونه کامل آن امتحان‌نویسم است، متکی باشد؛ چرا که هر نوع رهایی کاملتر تولیدکنندگان مستقیم، برخورد با مناسباتی را می‌طلبد

(یا مناسباتی را به معرض خطر می‌اندازد) که برای «نوسازی» واجب شمرده می‌شوند. مسئله در اینجا مسئله‌ای عام است. اگر حق کنترل سوسیالیستی در نقطه تولید از تولیدکنندگان سلب شود، این کنترل را تنها از طریق ارگانهای ملی و دولتی تنظیم و سرکوب می‌توان دوباره برقرار کرد. تصادفی نیست که اشکال دولتی مورد دوم متورم و عریض و ملویل است؛ هنگامی که دولتهای سوسیالیست-دموکرات می‌کوشند از دولت برای استقرار مقیاسی از کنترل اجتماعی بر بنگاه‌های سرمایه‌داری دست نخورده استفاده کنند، این اشکال را به وجود می‌آورند. به علاوه، چون چنین برنامه‌هایی هم انتظارات فوری را به تعویق می‌اندازد و هم به دیگرگونی سوسیالیستی نهایی موعود کیفیت خارجی و اجباری یک تحفه پدرانه را می‌بخشد، ما در اینجا بویژه به این می‌اندیشیم که در تجربه کشاورزان شوروی «سوسیالیسم» دست‌آخر چه معنایی پیدا کرده است - همچنین چرا برای حفظ قدرت شوروی دستگاه سرکوب دهشتناکی ضرورت پیدا کرده است. حاصل کار دوز باطلی است که در سرتاسر تاریخ شوروی تکرار می‌شود. دستگاه دولتی پر خرج و سنگینی به طرق مختلف جلوی پیشرفت تولید را سد می‌کند. عدم کارایی، ضایعات، و فساد کاملاً واقعیت دارد، حتی اگر بعضی چیزهایی که در این طبقه‌بندیها قرار می‌گیرند در واقع مبین ارجحیتهای سوسیالیستی باشند (این لغات بی‌طرف نیستند). علاج عقب‌ماندگی اقتصادی کاربست آخرین «فتون» آزمایش‌شده سرمایه‌داری تشخیص داده شده است. از نظر سیاسی، چاره‌کار صفت کردن پیچ و مهره دولت شناخته شده است... و بالاخره در مجموع، در یک دیالکتیک زجرآوری که آخرین تناقض آن حذف هر نوع انقلاب تمام و کمال از پایین است، دفاع از آنچه در شوروی سوسیالیستی است بستگی به این دارد که آیا ماشین دولتی خشن بلشویسم دست نخورده و فعال باقی می‌ماند یا نه.

کوششی برای تعریف سوسیالیسم از پایین

به نظر ما تجربه بلشویسم در درجه اول نشان می‌دهد که نمی‌توان مناسبات تکامل سرمایه‌داری را صرفاً منتزع کرده، جهت‌اهداف سوسیالیستی تحت مدیریت سوسیالیستی به کار بست و امیدوار بود که تکنیکها بی‌طرف باشند. امروزه دیگر هزینه‌های سیاسی چنین کاری روشن شده است: متورم‌شدن دولت و عقیم‌ساختن سیاست سوسیالیستی به دلیل جدا شدن

از تولید و تولیدکنندگان. و ضمناً می‌گوییم که این هزینه‌ها در وهلهٔ نهایی غیرتولیدی هم هست؛ چه هر نوع استفادهٔ کوتاه‌مدت حاصل از «به‌کارگیری» سرمایه‌داری جهت ایجاد «بنای» مادی سوسیالیسم با تحلیل رفتن مستقیم مناسبات آگاهانه، دسته‌جمعی و تساری طلبانه‌ای همراه است که بسط آن شرط اساسی هر نوع پیشرفت تولید سوسیالیستی مداوم است. مناسبات سوسیالیستی بین افراد بزرگترین نیروی مولدهٔ سوسیالیسم را خفه می‌کند - خلاقیت، تجربه، مهارت‌ها، دانش، و شور و حرارت نهفته در اجتماعات تولیدکنندگان را یکجا می‌کشد. درحالی‌که اساس سوسیالیسم ایجاد آن نوع از شرایط اجتماعی است که به خاطر رفاه عمومی این نیروهای درونی‌اش آزاد شود.

جهت دستیابی به این منظور شناخت تفاوتها ضروری است. راه رسیدن به مقصود ما (راههای دیگر هم امکانپذیر است؛ آنچه می‌گوییم در حد اشاره است، الگو نیست) تغییری در تصور غالب از سوسیالیسم را ایجاد می‌کند، یعنی دوری از برنامه به‌مثابه ویژگی نهایی و تعیین‌کنندهٔ سوسیالیسم. در عوض باید شاهد همسویی یک مشی عمومی باشیم: مجموعه‌ای از رهنمودها و اهداف کلی به جای دستورالعملهای مشروح، که مشوق پیشرفت سوسیالیستی باشند. (نه اینکه اجبار کنند یا برای حداقل نرخ پیشرفت ضمانت بنمایند)، و این کار را با محاسبهٔ فیزیکی یا کمی به انجام نرسانند - یعنی نه با «سیستم حسابرسی محکم، ملی، و متمرکزی» که لنین آن‌همه خواستارش بود - بلکه با حمایتی که از نیل به قدرت جمعی محلی و آسایش خاطر مادی به‌عمل می‌آورند، به‌انجام برسانند. مشی عمومی خواهد کوشید تا تجربه را با دیگر گونیهای نمونهٔ بارز ترکیب کند، اما کاربست مشروح آن کاری است که به عهدهٔ خود مجامع محلی است. در نتیجه، حزب و دولت کمتر در زندگی مردم نقش خواهند داشت، و کار ضروریشان این خواهد بود که شرایط وجودی ملی بنای سوسیالیسم را حفظ کنند و وسایل بزرگی را که هیچ مجمع واحدی قادر به تولید داخلی آن نیست، تدارک ببینند. نتیجهٔ اینکه دستگاه‌های تحت اختیار آنها حداقل خواهند بود. برای این شکل از رهایی انسانی ما به مفهوم متفاوتی از سیاست نیاز داریم. ارجحیت با انقلاب فرهنگی مداومی خواهد بود که اشکال منطقی جهت تداوم مبارزهٔ طبقاتی و مبارزات دیگر را بازشناخته و برقرار سازد. منظور از مبارزات دیگر، مبارزه علیه ستم جنسی، نژادی و قومی است که برای الغاء استثمار انسانی لازمند.

تنها با این مفهوم گسترده از سیاست انقلابی است که می‌توان اطمینان حاصل کرد که تفاوتها به مثابه امتیاز و نکات منفی تلقی نشده بلکه برعکس از آنها استقبال شده و گرامی شمرده خواهند شد. همان‌طور که ریموند ویلیامز از بارو نقل می‌کند، «آزادی سوسیالیستی انسانی ذاتاً و در اصل از هر تعریف فلسفی‌ای گسترده‌تر است.» در بنای سوسیالیسم همچون مارکس باید دریافت که یک شیوه تولید عبارت‌است از یک «شیوه زندگی» و از این‌رو دگرگونی آن می‌باید کلیت داشته باشد. مهمتر از همه اینکه نباید گذاشت سیاست از «تولید» یا «شخص» جدا شود، و نباید گذاشت به تعداد قلیلی از نهادها، موضوعات، و حوادث، و در نتیجه و نهایتاً به گروه ممتازی از مردم محدود شود.

فیلیپ کارینگان، هاروی رمزی و دریک سه‌یر

مأخذ: نیولفت ریویو، شماره ۱۲۵، ژانویه - فوریه ۱۹۸۱*

* Philip Corrigan, Harvie Ramsay, Derek Sayer, "The Bolshevik Legacy," *New Left Review*, No. 125, Jan.-Feb. 1981.

درسهای تجربه شوروی

انقلاب اکتبر، تولد عصر تاریخی سوسیالیسم را به ثبت رساند، و ما امروز به خاطر این دستاورد جشن می‌گیریم، همچنانکه در قرن‌های آینده نیز بشیریت آن را جشن خواهد گرفت. اما چیز دیگری را نیز باید جشن گرفت. پنجاه سال، از دید تاریخی، زمان بس کوتاهی است! و بعید نبود که سوسیالیسم در نیم قرن اول حیات خویش پیشرفت اندکی کند یا حتی موقتاً به دست نیروهای ضد انقلاب بین‌المللی در زادگاه خویش نابود شود. اگر چنین نشد، اگر در اندکی بیش از سه دهه، نواحی جدید و گسترده‌ای از کره زمین را فراگرفت، تا حد زیادی از برکت صنعتی شدن بیسابقه و سریع اتحاد شوروی در اواخر دهه ۱۹۲۰ و سالهای ۱۹۳۰ است. هرگاه امر عظیم صنعتی شدن بموقع و با موفقیت انجام نمی‌گرفت، اتحاد شوروی فاقد قدرت اقتصادی و نظامی لازم برای مقابله با کشتار ۱۹۴۱ نازی‌ها می‌بود؛ و احیای سوسیالیسم در داخل اتحاد شوروی و گسترش آن به سایر سرزمینها ممکن بود سالهای متمادی صورت نپذیرد. قریب دو دهه صنعتی‌کردن اجباری و سپس جنگ جهانی، برای مردم اتحاد شوروی به بهای جان بیش از ۲۰ میلیون نفر تمام شد و رنج‌های بی‌شمار به همراه آورد. اما نه این قربانی‌های سنگین بی‌هوده بود و نه آن فداکاری‌هایی که تنها به نفع خود مردم تمام شد. اتحاد شوروی، با تدارکات بموقع و مبارزه قهرمانانه، نقش قاطعی در متلاشی‌کردن تقلای قدرت‌طلبانه فاشیستی ایفا کرد، و بدین‌سان مسیر دومین پیشروی بزرگ سوسیالیسم را در دوره ۱۹۴۵ به بعد، هموار کرد. به خاطر این دستاوردهای تاریخی، اتحاد شوروی و مردم آن دین بزرگی به گردن بشیریت‌دارند، دینی که از خود انقلاب اکتبر کمتر نیست.

سنگگویان رژیم شوروی چه در داخل و چه در خارج کشور، مدعی دستاورد دیگری هستند که به زعم ایشان بشریت باید آن را نیز در پنجاهمین سالگرد انقلاب جشن بگیرد. آنان می‌گویند اتحاد شوروی با ملی‌کردن وسایل تولید، پایه‌ریزی صنعت، و اشتراکی‌کردن کشاورزی، نه تنها پایه‌های سوسیالیسم را نهاده، بلکه پیش‌تر رفته، بر این پایه‌ها بنای خود سوسیالیسم را نیز بنا کرد - جامعه‌ای آن‌گونه که مازکس و لنین در نظر داشتند، هرچند کماکان آلوده به ریشه‌های بورژوازی، اما پیوسته رو به بهبود و همچنان در راستای هدف غایی کمونیسم تمام‌عیار. اگر این ادعا درست باشد، حق است که جشن گرفته شود، و شاید پرشورتر از هر دستاورد دیگر نیم قرن موجودیت شوروی. چرا که در این صورت می‌دانیم بشریت، دستکم در اصول، اساسیترین مسائل خویش را حل کرده، و چیزی که اکنون لازم است، از جهت اتحاد شوروی فرصتی است تا راه حصول نتایج غایی را پیدا کند، و از جهت بقیه مردم جهان عزم و اراده‌ای است تا نمونه شوروی را سرمشق بگیرند.

به شرط آنکه این ادعا درست باشد! اما، دریغ، که غیر از اظهاریه‌های «ایدئولوگها» و ستایشگران رژیم شوروی، هیچ گواه و شاهده‌ی بر درستی این مدعا وجود ندارد؛ حال آنکه انبوه مدارک حاکی از استنتاجی معکوس، درست به اندازه حجم قطرشان، قانع‌کننده است.

واقعیات حاکی از آنند که اتحاد شوروی، نسبت به اکثر کشورهای جهان امروز، جامعه‌ای است با ثبات، دارای دستگاه دولتی‌ای بی‌اندازه قدرتمند، و اقتصادی قادر به رشد نسبتاً سریع در آینده قابل پیش‌بینی. همچنین جامعه‌ای است قشربندی‌شده، با شکافی عمیق میان قشر حاکم بوروکرات‌های سیاسی و مدیران اقتصادی از یک سو، و توده زحمتکشان از سوی دیگر، و طیف چشمگیری از تفاوت‌های عایداتی و مقامی در هر دو سوی این شکاف. جامعه چنین می‌نماید که به نحو مؤثری سیاست‌زدایی شده، و لذا به طریق اولی غیرانقلابی است. در چنین شرایطی، طبیعی است که هلاقی و انگیزه‌های افراد و خانواده‌ها به امور خصوصی، و بویژه به مشاغل فردی و سطح مصرف خانوادگی معطوف شود. وانگهی، چون اقتصاد قادر است هم فرصت‌های شغلی فراوان ایجاد کند و هم در سطح دائماً رو به افزایش کالاهای مصرفی عرضه دارد، این انگیزه‌های خصوصی در قالب‌ریزی کمیت، کیفیت، تخصیص، و انضباط نیروی کار مؤثرند. اما متداول‌شدن این مکانیسمها نمی‌تواند در کیفیت جامعه و سرشت

انسانی، اعضای آن تأثیر ژرفی نداشته باشد. این جزء الفبای تفکر سوسیالیستی است و نیازی به شرح و بسط آن در اینجا نیست: کافی است بگوییم خصوصی‌شدن حیات اقتصادی ازوما به خصوصی‌شدن حیات اجتماعی و تهی‌شدن حیات سیاسی می‌انجامد. ارزش‌های بورژوازی، معیارهای بورژوازی موفقیت، و شیوه‌های بورژوازی رفتار رواج می‌یابد. سیاست، همچون سایر مشاغل تخصصی و شاخه‌ای از تقسیم کار می‌شود. و البته روی دیگر سکه، تداوم و عمیق‌ترشدن پیگانگی انسان‌ها از هموعاشان و لذا از خودشان است، امری که بسیاری از سوسیالیستها، از دیرباز، از آن همچون بزرگترین آفت جامعه بورژوازی یاد کرده‌اند.

ممکن است استدلال شود که هرچند این گرایشات وجود دارند - و به گمان ما، تنها مدافعان کور منکرش توانند بود - هنوز وجه غالب نیستند و گرایشات مخالف به نحو مؤثری در کار مقابله با آنها، در این باره، مرسوم است که کاهش فاصله درآمدها و سطح زندگی دهقانان مزارع اشتراکی و پرولتاریای شهری، همتراز شدن حداقل دستمزد و حقوق بازنشستگی، کوتاه شدن ساعات کار روزانه، و ارتقای عمومی سطح زندگی را شاهد آورند. گمان می‌رود این پیشرفت‌ها راه را برای تحول آگاهی و روحیات اجتماعی مردم شوروی هموار کند. چنانکه ویلیام پومروی W. Pomeroy، پس از سفری طولانی به دور اتحاد شوروی، در مقاله‌ای مندرج در نشنال گاردین (۸ ژوئیه ۱۹۶۷) توضیح داده است:

شوروی بر آن است که آموزش در جهت رفتار کمونیستی، بدون ارتقای مداوم سطح زندگی، چندان پیش نخواهد رفت. مقام‌های شوروی مدعیند که اکنون دست‌اندرکار «پیریزی زیربنای مادی کمونیسم» اند، و هدف این است که بالاترین سطح زندگی‌ها در جهان بیافرینند، چرا که معتقدند «انسان جدید» تنها در شرایط وفور کاملاً نشو و نما می‌کند.

نکته‌ای که این استدلال از نظر دور می‌دارد این است که سطح زندگی، موضوعی صرفاً کمی نیست بلکه در عین حال کیفی است. به استثنای چند مورد ناچیز، تمامی مارکسیست‌ها و سوسیالیست‌ها به ضرورت سطح زندگی دائماً رو به افزایش در تحقق اهداف سوسیالیستی و گذار به کمونیسم، اذعان دارند. ولی این تازه شروع مسئله است، نه پایان آن. با توجه به تجربه کشورهای پیشرفته سرمایه‌داری، دیگر باید روشن شد،

باشد که سطح زندگی بالاتر متکی بر انبوه کالاهای مصرفی خصوصی همچون خانه، اتومبیل، وسایل منزل، رخت و لباس، جواهرات و غیره و انسان جدیدی نمی‌آفریند؛ بلکه برعکس، به رشد بدترین خصایل در انسان قدیم کمک می‌کند، حرص و خودخواهی را در خوش اقبالان و رشک و نفرت را در بد اقبالان دامن می‌زند. در چنین اوضاع و احوالی «آموزش رفتار کمونیستی»، هر اندازه که باشد، جز حجاب نازکی بر قامت واقعیت زشت، نخواهد دوخت.

ولی آیا نوع دیگری از سطح زندگی فزاینده، که با تحقق اهداف سوسیالیستی سازگارتر باشد، قابل تصور نیست؟ پاسخ بوضوح مثبت است. فرض کنیم در برنامه افزایش تولید یک جامعه سوسیالیستی، اولویت آن باشد که رهبران و کارگران ماهر و مسئول را به کلیه وسایلی مجهز کنند که برای انجام کارشان به نحو بایسته مورد نیاز است. اما از آن طرف، تبعیت از اصول و ضوابطی نیز ضرور باشد: (۱) نیازها و خواسته‌های شخصی تنها در حدی برآورده شود که برای همه قابل برآورده شدن باشد؛ (۲) تولید این‌گونه کالاها و خدمات تنها زمانی افزایش یابد که اضافه تولید به اندازه‌ای باشد که به همه برسد؛ (۳) کلیه افزایش‌های دیگر در تولید کالاهای مصرفی جهت مصرف جمعی باشد. این اصول را، هرگاه در مورد کشور توسعه‌نیافته‌ای در نظر بگیریم، بدان معنی است که دیگر برای فروش و مصرف شخصی نه اتومبیلی تولید شود، نه وسایل خانگی، و نه سایر کالاهای بادوام مصرفی. دلیل آن خیلی ساده این است که تولید این‌گونه محصولات، به اندازه‌ای که به همه برسد، سال‌های مدید و شاید چندین دهه، طول می‌کشد، و اگر در این فاصله به‌طور خصوصی توزیع شود، نتیجه تنها ایجاد یا تشدید نابرابری‌های چشمگیر مادی می‌تواند باشد. بنابراین خط‌مشی صحیح سوسیالیستی، تولید این‌گونه کالاها به اشکال و مقادیری است که به بهترین وجه پاسخگوی جمعی نیازها باشد: وسایل نقلیه عمومی، مؤسسات اشتراکی آشپزی و غذاخوری، رختشویخانه‌های عمارتی یا محلی، و غیره. باید تأکید کنیم که این‌گونه خط‌مشی، نه تنها مبین نوع دیگری از مصرف کالاهاست، بلکه الگوی بس متفاوتی از تولید را نیز می‌رساند. خط‌مشی تولید برای نیازهای جمعی، در مورد اتومبیل به‌طور اخص، به معنی تولید شدیداً محدود است، چه اتومبیل در غالب موارد وسیله نقلیه ناکافی و نامعقولی است. از این گذشته، محدود کردن تولید اتومبیل و متمرکز کردن سرمایه‌ها روی سایر

وسایل حمل و نقل، الگوی متفاوتی از سرمایه‌گذاری در بزرگراه‌ها، خطوط راه‌آهن، راه‌های زیرزمینی، فرودگاه‌ها و غیره را ایجاد می‌کند. حال اگر اتحاد شوروی برای ارتقای سطح زندگی به مفهوم اخیر، به مفهوم موسیالیستی، برنامه‌ای تدارک دیده بود، انگاد به هر دلیل می‌شد این ادعا را جدی گرفت که، علی‌رغم پاره‌ای شواهد مغایر، آنها برآستی در کار «پی‌ریزی زیربنای مادی کمونیسم» اند. ولی مسلماً چنین نیست؛ و مادام که جامعه شوروی به نظام انگیزه‌های خصوصی چسبیده و بدان وابسته است، چنین نمی‌تواند باشد. این امور جعلی به طرز ناگشودنی به هم گره خورده‌اند. جامعه سیاست‌زدایی شده، باید بر انگیزه‌های خصوصی تکیه کند؛ و برای آن که انگیزه‌های مادی هرچه مؤثرتر عمل کنند ساخت تولید باید به شکل عرضه‌کننده کالاها و خدماتی درآید که معنای مشخص و مناسبی به درآمدها و تقاضاهای پولی ببخشد. تنها راه خروج از این مدار به ظاهر مسدود، دوباره سیاسی کردن جامعه شوروی است، که امکان جدایی از انگیزه‌های خصوصی، و لذا ساخت دگرگونه‌ای از تولید، ترکیب و توزیع متفاوتی از اضافات تولید اجتماعی را میسر می‌کند. اما دوباره سیاسی کردن معنای دیگری نیز دارد، که به طور اخص تغییر ریشه‌ای رهبری کنونی و شیوه‌های حکومت است - دستکم یک «انقلاب فرهنگی»، اگر نه چیزی قوی‌تر. این بدان معنی است که مسیر کنونی، جز با تغییر عمده‌ای که در آینده قابل پیش‌بینی محتمل به نظر نمی‌رسد، تا مدت‌مدیدی ادامه خواهد یافت. و چون این مسیر، همان‌طور که ذکر شد، هیچ ربطی به «پی‌ریزی زیربنای مادی کمونیسم» ندارد، باید پرسید به کجا منتهی می‌شود.

پاسخ، به اعتقاد ما، آن است که این مسیر به تشدید نابرابری‌های مادی در جامعه شوروی منتهی می‌شود. کما اینکه می‌توان این روند را در حوزه کالاهای مصرفی بادوام بوضوح تمام دید. در بخش اعظم تاریخ

* مجادله بر سر انگیزه‌ها معمولاً حول تقابل «مادی» و «معنوی» دور می‌زند. ولی این در واقع درست نیست، چون در هر دو حالت عایدات مادی مورد نظر است؛ ضد آن، در ترکیب عایدات و نحوه توزیعشان نهفته است. لذا مفیدتر است که از انگیزه‌های «خصوصی» در مقابل انگیزه‌های «جمع» سخن به میان آید. در عین حال باید پذیرفت که در نظام تشویقی جمعی، عنصری معنوی وجود دارد: رفتار هدایت‌شده به سمت بهبود حصه هر شخص (از جمله خود من) مسلماً معنوی‌تر و مستلزم آگاهی اجتماعی بالاتری است، تا رفتار هدایت‌شده به سمت نفع شخصی آن.

شوروی، نیاز به تمرکز نیروها در صنایع سنگین و تولید جنگی، و تخصیص بخش عمده تولید کالاهای مصرفی به ارضای مایحتاج اولیه توده مردم، امکان توسعه صنایع تهیه‌کننده کالاهای مصرفی بادوام جهت پامننگویی به تقاضای پنهانی قشرهای پر درآمد را منتفی کرد. پس در مورد این جنبه از سطح زندگی، که در کشورهای سرمایه‌داری ابعاد وسیعی به خود گرفته، نوعی برابری اجباری در اتحاد شوروی وجود داشته است. لیکن این وضع در چند سال اخیر تغییر یافته است. اکنون سرانجام تولید ینچال، ماشین رختشویی، اتومبیل و غیره در مقیاسی روزافزون امکان‌پذیر شده، و دولت شوروی با تمام قدرت به دنبال توسعه این بخش از اقتصاد است. و هرچند که بخش متناسبی از تولیدات، به‌ویژه در صنعت اتومبیل‌سازی، در سال‌های آتی باید برای مصارف رسمی و عمومی اختصاص یابد، معذاک روشن است که خط‌مشی اصلی آن است که سهم هرچه بیشتری از تولید کالاهای مصرفی بادوام به بازار خصوصی سرازیر شود. هاریسون سالیسبری (Harrison Salisbury) در مقاله‌ای زیر عنوان «ترازنامه پنجاه سال حکومت شوروی» در نیویورک‌تایمز مورخ ۲ اکتبر ۱۹۶۷، گوشه‌ای از این خط‌مشی را ترسیم می‌کند:

در پنجاهمین سال قدرت بلشویکی، اتحاد شوروی در آستانه عصر اتومبیل قرار دارد، عصری که ایالات متحد در سالهای ۱۹۲۰ پای در آن گذاشت. با تسهیلات تولیدی جدیدی که فیات، رنو، و سایرین به وجود آورده‌اند، اتحاد شوروی در اوایل دهه ۱۹۷۰، سالانه ۱۵۰۰۰۰ دستگاه اتومبیل سواری تولید خواهد کرد، که پنج برابر تولید فعلی است. ولی این نیز موج سر و صدای عمومی را نمی‌خواهاند.

نویسنده‌ای که اخیراً از یکی از مسافرت‌های مکررش به اروپای غربی بازگشته است می‌گفت: «وقتی می‌بینم در ایتالیا یا فرانسه هر کارگر عادی اتومبیلی دارد، متحیر می‌شوم که ما در ۵۰ سال گذشته چه می‌کردیم. البته پیشرفت بوده است، اما نه به اندازه کافی.» ورود اتحاد شوروی به عصر اتومبیل آسان نخواهد بود. آن نویسنده روسی یک اتومبیل پابدای (Pabeda) ۱۰ سال پیش دارد. در تمام زمستان ناچار است آن را در هوای ۳۰ درجه زیر صفر در خیابان بگذارد. توقفگاهی در کار نیست. در آپارتمانهای تازه و ساختمانهای اداری نیز گازآژی وجود ندارد. زمستان که می‌آید، اغلب اتومبیل‌داران اهل مسکو هر شب آب رادیاتورشان را خالی می‌کنند و صبح با آب جوش پرش می‌کنند تا روشن شود. در مسکو تنها سه پمپ‌بنزین

وجود دارد. امروز شاید ۱۰۰۰۰۰ اتومبیل شخصی در مسکو باشد.
وقتی تعداد به يك ميليون برسد چه خواهد شد؟

بخشی از پاسخ، البته، این است که اتحاد شوروی ناچار خواهد بود، همراه با افزایش تولید اتومبیل، دست به اقدامات گسترده‌ای در زمینه ایجاد تمامی تسهیلات مورد نیاز يك جامعه اتومبیل‌دار بزند: شاهراه، توقفگاه، تعمیرگاه، محل پارکینگ، متل، و امثالهم. و در مجموع، اگر تجربه آمریکا شاخص قابل اعتمادی باشد، همین ضمايم اتومبیل، بخش حتی بزرگتری از نیروی کار و منابع مادی اقتصاد شوروی را، در قیاس با تولید خود وسایل نقلیه، جذب خواهد کرد.

دو نکته بالاخص شایان تأکید است. نخست آنکه، حتی با فرض رشد مداوم و سریع در تولید اتومبیل، مسالهای مدید طول خواهد کشید تا جمعی بیش از اقلیت کوچک جمعیت شوروی، امید پیوستن به صفوف اتومبیل‌داران را پیدا کنند. در این فاصله، اتومبیل بعد جدیدی به ساخت نابرابر مادی در جامعه شوروی خواهد افزود، که به هیچ وجه به مالکیت ساده اتومبیل محدود نخواهد شد. آنان که وسیله نقلیه خصوصی دارند، به گسترش سبك زندگی خاصی گرایش دارند. اتومبیل به گونه فزاینده‌ای وقت آزاد (اوقات بعد از کار، تعطیلات آخر هفته، و سایر تعطیلات) شان را پر می‌کند و بدین‌سان به‌طور غیرمستقیم مجموعه جدیدی از نیازها را به وجود می‌آورد. از خانه‌های بیلابلی برای آنان که استطاعت خرید دارند گرفته تا ساز و برگ پیک‌نیک و انواع و اقسام کالاهای ورزشی. نکته دوم، که عموماً نادیده گرفته می‌شود ولی از دید ما اهمیت حیاتی دارد، آنکه تخصیص کمیت وسیعی از منابع انسانی و مادی به تولید کالاهای مصرفی بادوام و تسهیلات متعلقه، به معنی هفلیت از توسعه سایر بخش‌های اقتصاد و جامعه و یا عقب‌نگهداشتن آنهاست. صریحتر بگوییم: جامعه‌ای که تصمیم گرفته تولید کالاهای مصرفی خصوصی بادوام در مقیاس وسیع را وجهه همت خویش قرار دهد، در عین حال تصمیم گرفته ارتقای سطح زندگی توده‌ها را در درجه نخست اولویت قرار ندهد. و در واقع نیز تصمیمی که رهبری شوروی اتخاذ

• با توجه به این مطلب، می‌توان بی‌پرد که تا چه اندازه پوچ و برپایه است اگر مجادله میان سخنگویان رژیم شوروی و منتقدانشان در اردوگاه موسیالپستی را چنین بپردازیم که مجادله‌ای است میان آنان که می‌خواهند «نعمت‌های زندگی» نصیب

کرده و با تمام نیرو در جریان اجرای آن است، جز این نیست.

خلاصه کنیم: مسیری که اتحاد شوروی در پیش گرفته، از يك دوره طولانی نابرابری فزاینده مادی خبر می‌دهد که ملی آن، منابع مولد، مستقیم و غیرمستقیم، در جهت ارضای خواست‌های اقلیتی صاحب امتیاز به کار می‌افتد و سطح زندگی توده‌ها با سرعت و وسعتی کمتر از آنچه در غیر این صورت ممکن بود، ارتقاء می‌یابد.

شاید به ما بگویند ولو دوره مورد بحث لزوماً طولانی باشد، باز در اصل دوره‌ای انتقالی است و، ملی روند هم‌تراز مازی، مآلاً به وضعی می‌انجامد که در آن هر عضو جامعه سهم کاملی از رفور کالاهای مصرفی بادوام می‌برد - یا به بیان دیگر (چون اتومبیل به مراتب مهم‌ترین کالای مصرفی بادوام است) به يك جامعه اتومبیل‌دار تمام‌عیار منتهی می‌شود. برآستی که تصویر غریبی از سوسیالیسم است این ناکجاآباد مکانیکی! اما تحقق آن، خوشبختانه یا بدبختانه، زیاد محتمل به نظر نمی‌رسد. چه، اگر چیزی بر پایه تجربه تاریخی طولانی و متنوع، نیک جا افتاده باشد، عبارت است از آن قشر حاکمی که در قدرت، قرص، ریشه دوانده، به برخورداری از امتیازات و مواجب عادت کرده و در جستجوی راه‌هایی برای حفظ و حراست منافع مقرر خویش از دستبرد توده‌های پایینی است. چنین قشر حاکمی هم‌اکنون در اتحاد شوروی وجود دارد، و مسیری که در حال حاضر تعقیب می‌شود تضمین‌کننده آن است که موقع ممتاز آن تا مدتی دراز پابرجا و مستحکم خواهد بود. اگر کسی فکر کند این قشر جز به قوه قهریه خیال دست‌کشیدن از مقام و موضع خویش را دارد، یا خوش‌خیال است یا به‌معجزه اعتقاد دارد. «پی‌ریزی زیربنای مادی کمونیسم» شماری است از قماش همان شمارهای معروف انقلابات بورژوایی قرن هجدهم - «زندگی، آزادی، و جستجوی خوشبختی» و «آزادی، برابری، برادری» - که منظور از آن جلب حمایت آنانی است که به آینده‌ای بهتر نظر دوخته‌اند ولی هر دم از واقعیت اقتصادی و اجتماعی دورتر می‌شوند. خواننده توجه دارد که ما مراقب بوده‌ایم از «قشر» حاکم سخن

مردم شوروی شود و آنان که می‌خواهند ریاضتی قصنی بر مردم شوروی تحمیل کنند. حقیقت آن است که این، مجادله‌ای است میان آنان که می‌خواهند لقمه چرب نعمت‌ها نصیب اقلیت کوچکی شود و آنان که می‌پندارند این نعمت‌ها باید به گونه‌ای تولید و توزیع شود که در دسترس توده‌های وسیع مردم قرار گیرد.

بگوییم و نه از طبقه حاکم. فرق این دو آن است که اعضای يك قشر، اصل و نسب‌های اجتماعی گوناگونی می‌توانند داشته باشند، حال که اکثریت (گرچه نه همه) اعضای يك طبقه در همان طبقه زاده می‌شوند. طبقه جدید معمولاً به صورت قشر پدیدار می‌شود و تنها پس از چند سال، که ملی آن امتیازات هرچه موروثی‌تر می‌شود و موانعی سر راه حرکت به بالا قرار می‌گیرد، به صورت طبقه درمی‌آید. از لحاظ تاریخی، نظام‌های مالکیت عمومی‌ترین آرایش نهادی برای تضمین موروثی بودن امتیازات و سد کردن حرکت فاقد امتیازان به بالاست. البته تدابیر دیگری چون کاست و اصالت موروثی نیز در خدمت این مقصود بوده‌اند.

این که نظام قشربندی شوروی اصولاً تا چه حد به صورت نظام طبقاتی واقعی درآمده، ما نمی‌دانیم. پنجاه سال - که طبق محاسبات معمول تقریباً معادل دو نسل است - برای متیلورشدن يك چنین دگرگونی ژرف اجتماعی، زمان بس کوتاهی است. بنابراین، فعلاً تنها می‌توان گفت شرایط مساعد برای تکامل نظام طبقاتی مهیاست و باید پذیرفت که این شرایط، در غیاب نیروهای مخالف مؤثر، لمره طبیعی خود را خواهد داد. منظور ما از نیروهای مخالف مؤثر، مسلک‌های ایدئولوژیک یا بیانیه‌های حاکی از خوش‌نیتی نیست، بلکه مبارزه سیاسی سازمان‌یافته است. تا زمانی که علائم چنین مبارزه‌ای بروز نکند، تنها می‌توان این نتیجه را گرفت که قشربندی جامعه شوروی، در موقع خود، به نظام طبقاتی جدیدی بدل خواهد شد.

اینکه تمامی این مطالب با دید مارکسیستی نسبت به آینده (حتی آینده نسبتاً نزدیک بعد از انقلاب)، آن‌گونه که مثلاً در نقد برنامه گوتای مارکس یا دولت و انقلاب لنین آمده، فرق بسیار دارد، نیاز به شرح و تفسیر زیاد ندارد. این مغایرت تئوری و پراتیک از دید منتقدان بورژوا طبعاً دلیل (دیگری) بر ورشکستگی مارکسیسم تعبیر می‌شود و گواه (دیگری) بر این که سرشت انسان را نمی‌توان تغییر داده. پاسخ مارکسیستی به این منتقدان چیست؟ آیا در اتحاد شوروی می‌بایست چنین اتفاقی افتد؟ یا می‌شد حوادث سیر دیگری در پیش گیرند؟ اینها به هیچ‌رو مسائل «آکادمیک» محض (یعنی مسائلی که پامششان اهمیت علمی ندارد) نیست. اگر آنچه در اتحاد شوروی رخ داده، می‌بایست رخ دهد، در این صورت شانس این که سایر کشورهای سوسیالیستی حال و آینده، بتوانند از این تقدیر بگریزند اقلای باید بسیار کم باشد. برعکس، اگر می‌شد

حوادث در اتحاد شوروی مسیر دیگری در پیش گیرند، آنگاه سایر کشورهای سوسیالیستی، بادرمان آموزی از تجربه شوروی، هنوز می‌توانند امیدوار به اثبات آن باشند که، با این همه، مارکس و لنین حق داشتند و بشریت با ورود به عصر سوسیالیسم سرانجام کلید آینده نوین و کیفیتاً بهتر را یافته است.

موضوعی که در اینجا مطرح است در واقع همان مسئله دترمینیسم (جبرگرایی) تاریخی است. موضوع دترمینیستی اساساً بر آن اساس است که یگانگی عنصر تعیین‌کننده هر اتفاقی که بعد رخ می‌دهد، شرایط موجود در هر زمان معین است. این لزوماً به معنی آن نیست که افکار و اعمال هر فرد به صورت منحصر بفردی تعیین می‌شود، بلکه تنها بدین معنی است که در شرایط معین، تنها یک ترکیب از افکار و اعمال می‌تواند به نحو مؤثری جامعه عمل پوشد. افراد قدرت انتخاب دارند، ولی جوامع نه، نقطه مقابل این موضوع، همان است که اغلب موضع اراده‌گرا نامیده می‌شود و بر آن است که با اراده و عزم افراد یا گروه‌های راهگشا، هر اتفاقی می‌تواند رخ دهد.

مارکسیسم نه جبرگراست و نه اراده‌گرا؛ یا، اگر می‌پسندید، هم جبرگراست و هم اراده‌گرا. مارکس در پاراگراف دوم **مجله پروم لویی بناپارت** می‌نویسد: «انسانها تاریخ خویش را خود می‌سازند، ولی نه هر طور که دلشان بخواهد، نه در اوضاع و احوالی که خود برگزیده‌اند، بلکه در اوضاع و احوال معینی که از گذشته به ارث برده‌اند و مستقیماً با آن روبرو هستند. به بیان دیگر، در هر زمان معین، آنچه در گذشته رخ داده تعیین‌کننده حدود امکانات است (جبرگرایی)، ولی در این حدود حق انتخاب وجود دارد (اراده‌گرایی). لیکن موضع مارکسیستی به هیچ وجه به همین اصل کلی ختم نمی‌شود. در بحث فعلی ما، مهمتر این نظر است که در حیات جوامع، دوره‌هایی طولانی از ثبات نسبی وجود دارد که طی آن نظم اجتماعی معینی پدید می‌آید و سرانجام به نهایت امکانات بالقوه خود می‌رسد و در پی آن دوره‌های گذار انقلابی به نظم اجتماعی جدید فرا می‌رسد؛ نظری که جوهر مارکسیسم به مثابه آیینی انقلابی است. این البته برای تمام دانش‌پژوهان مارکسیسم مضمونی آشناست. بویژه از دریچه مقدمه معروف **نقد اقتصاد سیاسی**. چیزی که به نظر نمی‌رسد وسیعاً مورد توجه بوده باشد این مفهوم ضمنی روشن است که در تبیین تاریخی، نسبت جبرگرایی به اراده‌گرایی از دوره‌ای به دوره دیگر

لزوماً سخت تغییر می‌کند. همین که نظم اجتماعی معینی، فرض، مستقر شد و قانون حرکت، آن کاملاً به کار افتاد، قدرت به طور طبیعی جذب دستان کسانی می‌شود که الزامات سیستم را درک‌کنند و مایل و قادر باشند به عنوان کارگذاران و وظیفه‌خواران آن عمل کنند. در چنین شرایطی، نادرند افراد و گروه‌هایی که بتوانند مسیر تاریخ را عوض کنند: در این هنگام، به نظر می‌رسد حق کاملاً با ائینی سخت جبرگرا باشد. اما وقتی تضادهای درونی سیستم مجال بلوغ یافت و شرایط عینی تحولی انقلابی به منصفه ظهور رسید، وضع‌بکلی دگرگون می‌شود. قانون حرکت سیستم کلاً یا جزئاً فرو می‌پاشد، مبارزه طبقاتی شدت می‌یابد، و بحران‌ها دامن می‌گسترند. در چنین شرایطی، دامنه‌ امکان‌ات گسترش می‌یابد، و گروه‌ها (در زمان ما، بویژه احزاب سیاسی منضبط) و رهبران بزرگ به‌سان بازیگران پا به صحنه تاریخ می‌نهند. جبرگرایی به پشت صحنه می‌رود و اراده‌گرایی فائق به نظر می‌آید.

هرگاه این دیالکتیک جبرگرایی و اراده‌گرایی را در تفسیر تاریخ شوروی به کار بندیم، دو نتیجه کاملاً آشکار می‌شود: نخست آن که سالهای آغازین - از ۱۹۱۷ تا اواخر دهه ۱۹۲۰ که کشور به نحو برگشت‌ناپذیری گرفتار صنعتی‌کردن اجباری و اشتراکی‌کردن کشاورزی شده بود - دوره «اراده‌گرایی» بود که طی آن حزب بلشویک و رهبرانش، یعنی عمدتاً لنین و استالین، نقش فاطمی در شکل‌دادن مسیر حوادث ایفا کردند. البته بر آنچه بلشویکها پس از کسب قدرت می‌توانستند انجام دهند حدود معینی حاکم بود، ولی این حدود آن اندازه وسعت داشتند که یک سرش مسیری باشد که عملاً در زمان استالین دنبال شد و سر دیگرش (که مسلماً عملی و واقعاً مورد حمایت بوخارین و برخی دیگر از رهبران بلشویک بود) مسیر «اقتصاد آزاد سوسیالیستی» باشد، یعنی تسلیم‌شدن به اقتصاد بازار زیر سلطه کولاک‌ها و به احتمال زیاد احیای نسبتاً سریع سرمایه‌داری.

نتیجه دومی که آشکار می‌شود این است که در سال‌های اخیر - دستکم از کنگره بیستم حزب و آغاز استالین‌زدایی به بعد - اتحاد شوروی وارد دوره «جبرگرایی» شده است که در آن حزب و رهبرانش بزحمت چیزی بیش از دندان‌های ماشین عظیمی هستند که گاه بنرمی و گاه با تکان، بر مسیری کم و بیش صریحاً مقرر شده، می‌گردند. مسیری که برخی از جوانب آن فوقاً مورد تحلیل قرار گرفت.

حال روشن است نوع ماشینی که به وجود آمد تا بر دوره «جبرگرا»

تسلط یابد، با تصمیمات و اقدامات رهبری حزب، و عمدتاً پس از به قدرت رسیدن استالین، در دوره «اراده گرا» ساخته و پرداخته شد. این بدان معنی نیست که استالین نقشه‌ای از نوع جامعه‌ای که می‌خواست بسازد در اختیار داشته و سیاست‌های خود را بر طبق آن شکل می‌داده، هرچند که ملاحظاتی از این دست نیز شاید نقشی ایفا کرده باشد. بین سالهای ۱۹۲۸ تا پایان جنگ دوم جهانی، که مطمئناً دوره خطیر شکل‌گیری جامعه امروزی شوروی بوده است، احتمال دارد که محرك اصلی استالین، ترس از حمله خارجی، و با توجه به این خطر، نیاز فرضی به سرکوب کلیه مخالفان بالفعل یا بالقوه داخلی بوده باشد. به بیان دیگر، نوع جامعه‌ای که طی این سالها در اتحاد شوروی ساخته می‌شد، به معنی واقعی کلمه، محصول فرعی سیاست‌هایی بود که برای نیل به اهداف دیگری طراحی شده بود. اما در بحث فعلی ما، نکته مهم این نیست. مهم این است که این سیاست‌ها به شکل سنجیده‌ای تعیین شده بود و به هیچ‌رو بازتاب محض وضعیتی عینی نبود. این سیاست‌ها می‌توانستند به گونه دیگری باشند. هدف مورد نظر می‌توانست چیز دیگری باشد، و ترکیب وسایل طراحی شده برای نیل به هدفی که واقعا انتخاب شد و یا جهت نیل به هدف دیگر یا مجموعه اهداف دیگر نیز می‌توانست ترکیب دیگری باشد. و امروز نتیجه می‌توانست جامعه دیگری باشد که با منطبق درونی دیگری عمل کند و مسیر تکامل دیگری را دنبال نماید.

اینها خیال‌بافی‌های تزن‌آسانی نیست. ما می‌دانیم مسیرهای دیگری در سالهای تعیین‌کننده پس از فوت لنین ممکن بوده چرا که می‌دانیم در آن دوره مبارزات و مجادلات پر سروصدایی در داخل حزب بلشویک در جریان بوده است. هیچ دلیلی در دست نیست که پیروزی استالین را اجتناب‌ناپذیر بدانیم، یا باور کنیم که اگر اپوزیسیون چپ یا راست پیروز می‌شدند الزاماً همان مسیر را دنبال می‌کردند که وی کرد. اختیار در انتخاب راه‌های مختلف واقعیت داشت، و اتحاد شوروی همان است که هست، زیرا پاره‌ای از آن راه‌ها پذیرفته و بقیه رد شدند.

در اینجا مجال بررسی بحث‌های مربوط به اینکه چه سیاست‌هایی می‌بایست اتخاذ می‌شد و نتایج احتمالی هر یک از آنها چه بود، نیست: چنین کاری، برآستی، بلندپروازی است. کافی است بگوییم نظر خود ما این است که استالین مسلماً حق داشته تدارک برای دفع تجاوز خارجی را در درجه اول اولویت قرار دهد، ولی اگر وسایل دیگری انتخاب می‌شد،

نتایج بهتری در کوتاه مدت و بسیار بهتری در بلندمدت به بار می آورد. برابری بیشتر و امتیازات کمتر به پوروکراسی، اعتماد و اطمینان بیشتر به توده ها، دموکراسی بیشتر در درون حزب - اینها، به گمان ما، می توانستند اصول راهنمای محیری باشند که بقای اتحاد شوروی را تضمین کند و آن را به سوی بینش روشنی بخش آینده ای کمونیستی رهنمون شود، نه اینکه از آن دورش کند.

پنجاه سال تاریخ شوروی، درس های زیادی می آموزد. و بزرگترین و مهمترین این درس ها، بد گمان ما، این است که جوامع انقلابی می توانند و باید انتخاب کنند و این که چگونه انتخاب می کنند، خواه ناخواه، پی آمدهای سرنوشت سازی در سالها و دهه های آینده خواهد داشت.

پل سویزی

(نوامبر ۱۹۶۲)

ماخذ: جامعه بعد از انقلاب،

مانتلی ریویو پرس، ۱۹۸۰

* Paul M. Sweezy, *Post-Revolutionary Society*, Monthly Review Press, New York and London, 1980.

ماهیت جامعه شوروی

(بخش اول)

جلد اول کتاب جدید شارل بتلهایم، مبارزات طبقاتی در شوروی: دوره نخست، ۱۹۱۷-۱۹۲۳، اثری است که انتظار می‌رود اهمیت عظیمی برای جنبش سوسیالیستی انقلابی جهان داشته باشد*، دو جلد دیگر نیز، که به ترتیب به دوره ۱۹۲۰-۱۹۲۳ و سالهای پس از آن می‌پردازد، در دست انتشار است. در این فصل و فصل بعد، قصد دارم به سه‌کار پردازم: (۱) تلخیص بخش‌هایی از پیشگفتار چهل صفحه‌ای مؤلف که در آن چگونگی تقبل کار و هدف آن را توضیح می‌دهد؛ (۲) نشان‌دادن پاره‌ای از مضامین اصلی تحلیل سالهای ۱۹۱۷-۱۹۲۳ (از انقلاب اکتبر تا مرگ لنین)؛ (۳) طرح چند مسئله در زمینه تئوری و روش.

طرح بتلهایم

نقطه حرکت جهت نگارش مبارزات طبقاتی، حمله شوروی به چکسلواکی بوده است. بتلهایم می‌گوید کسانی که خود را مارکسیست می‌دانند، نمی‌توانند به «محکوم کردن» یا «اظہار تأسف» از اقدامات سیاسی اکتفا کنند: لازم است توضیح نیز بدهند. تأسف‌ها و آرزوها ممکن است

* این کتاب برای نخستین بار در سال ۱۹۷۴ به زبان فرانسه انتشار یافت. نخستین چاپ انگلیسی آن در سال ۱۹۷۶ با ترجمه برایان پیرس توسط انتشارات مانتلی ریویو به چاپ رسید. همه نقل قول‌های ما از این چاپ است. جلد دوم در سال ۱۹۷۷ در فرانسه منتشر شد و در سال ۱۹۷۸ چاپ انگلیسی آن به بازار آمد. انتظار می‌رود که جلد سوم برای سال ۱۹۸۱ از چاپ خارج شود.

مردم را در تحمل مصائبشان یاری دهد، ولی در غلبه بر آنها کمک نمی‌کند. برعکس، با روشن کردن مواردی که از دیدگاه منافع کارگران زیان‌آورند، می‌توان به تکامل نیروهای میامی کمک کرد تا از وقوع مجدد حوادث تأسف‌آور در آینده جلوگیری کنند. در قضیه حمله به چکسلواکی نیز بتل‌هایم ضروری‌تر می‌دانست که به اظهار تأسف قناعت نکند، چون آنچه در معرض خطر است، اهمیتی کمتر از چگونگی اتحاد شوروی ندارد.

بتل‌هایم سپس شرحی در سابقه علاقه‌اش به مسائل اتحاد شوروی به دست می‌دهد، که از سال ۱۹۲۴ با فراگیری زبان روسی آغاز می‌شود و با چهل سال مطالعه ادامه می‌یابد و طی این مدت کتب متعددی درباره سیستم شوروی، تئوری برنامه‌ریزی، و گذار به سوسیالیسم به رشته تحریر درمی‌آورد. در اینجا مایلیم پاراگرافی را بطور کامل نقل کنم که نه تنها خلاصه‌کننده برخورد اولیه بتل‌هایم با این‌گونه مسائل بلکه بیان حال برخورد خود من و مسلماً بیشماری از دیگر سوسیالیست‌های مارکسیست نسل ما است:

علاقه من به اتحاد شوروی از اواسط دهه ۱۹۳۰، اساساً ناشی از یکی‌دانستن رخدادهای آن کشور با نخستین تجربه ساختن سوسیالیسم بوده است. بی‌آنکه با مشکلات و تضادهایی که نشان ویژه این روند است ناآشنا باشم (به راستی چگونه می‌شد در ۱۹۳۶، در هنگامه نخستین «محاکات بزرگ» در مسکو بود و هر روز سراسیمگی ساکنان شهر را حس کرد و شاهد هراس عادی‌ترین اشخاص تا قدیمی‌ترین اعضای حزب بلشویک و بین‌الملل کمونیست در اظهار عقیده‌شان بود، و ناآشنا مانده)، معذالک فکر می‌کردم انقلاب اکتبر نه تنها عصر جدیدی را در تاریخ بشریت گشوده است (که هنوز هم بر این باورم) بلکه می‌پنداشتم تکامل اقتصادی و اجتماعی اتحاد شوروی «الگو»ی نیز جهت ساختن سوسیالیسم فراهم ساخته است. مشکلات و تضادهای توأم با این تکامل، علی‌رغم وخامتشان، در وهله نخست ناشی از شرایط تاریخی خاص روسیه به نظر می‌رسید. فکر می‌کردم دلیلی ندارد دوباره در جای دیگری پدید آیند یا روسیه را از ادامه پیشروی به سوی سوسیالیسم و کمونیسم بازدارند. (ص ۱۰)

بتل‌هایم بحث خود را ادامه داده توضیح می‌دهد که، وقت‌های اقتصادی برنامه‌های پنج‌ساله، پیروزی بر هیتلریسم، سرعت ترمیم خرابی‌های جنگ، بهبود سطح زندگی مردم شوروی، کمک به چین

سوسیالیست، جعلگی مؤید این نظرات به نظر می‌رسید، هرچند که (وی متذکر می‌شود) نابرابری‌هایی که طی برنامه‌های نخستین پدید آمده بود، نه تنها گرایشی به کاهش نشان نمی‌داد، بلکه افزایش نیز یافته بود. ظاهراً کنگره بیستم حزب کمونیست اتحاد شوروی (۱۹۵۶) شواهد بیشتری به دست می‌داد: گرچه از مشکلات و تضادهایی که منجر به سرکوب سالهای گذشته شده بود هیچ تحلیلی ارائه نمی‌داد و همه تقصیرها را به گردن استالین می‌انداخت، باز ظاهراً نشان می‌داد که اتحاد شوروی قدم در جاده دموکراسی سوسیالیستی گذاشته و حزب کمونیست اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی ظرفیت انتقاد از خود را که لازمه تصحیح اشتباهات است، حفظ کرده یا بازیافته است.

تمام اینها، در واقع، توهمی بیش نبود. انداختن همه تقصیرها به گردن استالین (کیس شخصیت) در واقع حاکی از آن بود که حزب کمونیست شوروی مارکسیسم را کنار گذاشته و توان متحول کردن روابط اجتماعی واقعی را، که موجد مصائب شفاهاً محکوم شده بود، ندارد. شبه توضیح مزبور، نقش خود را، که تحکیم روابط طبقاتی و تمرکز قدرت اقتصادی و سیاسی در دست يك اقلیت بود، ایفا کرده (ص. ۱۱). تضادها، نه تنها تخفیف نیافتند، عمیقتر نیز شدند. از جمله این تضادها، چه در اتحاد شوروی و چه در کشورهای متحد آن، سوء کارکرد رشدیابنده سیستم اقتصادی بود. این بنوبه خود زمینه اصلاحاتی را فراهم کرد که مبتنی بود بر اعطای نقش هرچه بیشتر به اشکال و معیارهای سرمایه‌داری در اداره اقتصاد. ولی معلوم شد که چاره کار این نیست و پیشرفت‌های منقح همچنان بر پیشرفت‌های مثبت می‌چربد. تأثیر اصلاحات مزبور بر کارگران این کشورها، در شورش‌های بنادر بالتیک لهستان در دسامبر سال ۱۹۷۰ بوضوح مشهود است، که در اتحاد شوروی نیز بازتاب‌هایی چه در میان کارگران و چه در میان رهبران داشت. رهبران شوروی، نظیر همتای لهستانی‌شان، به رسم دیرینه طبقات حاکم عکس‌العمل نشان دادند، با يك دست امتیازات کم‌مایه‌ای دادند و با دست دیگر به سرکوب پرداختند.

در کنار این ترقیات داخلی، سیاست خارجی شوروی نیز تحول یافت: این سیاست با کنار گذاشتن روزافزون هر آن چیزی که قبلاً خصیمة سوسیالیستی آن به شمار می‌آمد، مشخص می‌شد. فشارهای بیرحمانه‌ای، هرچند نا موفق، به چین و آلبانی وارد آورد تا وادارشان کند به هژمونی

شوروی کردن نهند؛ و در صحنه جهانی، اتحاد شوروی نقش قدرت بزرگ را هرچه فزونتر بر عهده گرفته، با ایالات متحده به مثابه قدرت بزرگ دیگر وارد رقابت و همکاری شد. مسابقه تسلیحاتی عظیمی که زاییده این وضع بود اتحاد شوروی را واداشت سهم بسیار بزرگتری از منابع تولیدیش را در مقایسه با ایالات متحده، به تسلیحات اختصاص دهد، بار هرچه سنگین‌تری بر کرده مردم شوروی نهاد، و بالاخره رهبران را به جستجوی کمک مالی و فنی از رقیب عمده خویش کشاند. بتلهاپیم پس از مرور این سوابق نتیجه می‌گیرد:

مرور این روند بطور (که اشغال چکسلواکی يك لحظه آن به شما می‌آید) مرا بر آن داشت تا گذشته اتحاد شوروی را نیز از نو مورد مطالعه قرار دهم، زیرا ممکن نیست چنین پنداشت که مسیری که این کشور دنبال می‌کند صرفاً حاصل «مسئولیت شخصی» چند رهبر باشد. چگونگی به قدرت رسیدن این رهبران و توانایی‌شان در پیاده کردن سیاستی که شرح‌دادم، لزوماً با توسل به روابط اجتماعی که هم‌اکنون در اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی حکمفرماست و طی دوره طولانی پیشین شکل گرفته، قابل توضیح است. لزوم تحلیل این روابط از همین جا است. (صفحه ۱۱)

بتلهاپیم سپس شرح می‌دهد که چگونه در اقدام به این مهم، تحت تأثیر تجربیات و تفکراتش درباره انقلابات کوبا و چین، و بویژه انقلاب فرهنگی چین بوده است. بتدریج به رد آن «مارکسیسم» می‌رسد که از دیرباز در اروپا غالب بود و لنین «اکنونیسم» اش می‌نامید، همان تفسیر تئوریک که تحول روابط اجتماعی را، به‌طور يك‌جانبه، تابع تکامل نیروهای مولد می‌داند.* (باید اضافه کنم این نوع اکنونیسم، تا همین

* همان‌گونه که بتلهاپیم در جای دیگری اشاره دارد، تبعیت تحول روابط اجتماعی از تکامل نیروهای مولد را نوعاً به صورتی فوق‌العاده کوتاه‌بینانه (و سخت غیرمارکسیستی) برداشت کرده‌اند، چندان که «نیروهای مولد» را اکثراً علم و تکنولوژی و ماشین و امثالهم پنداشته‌اند و ندرتاً خود کارگران را نیز به حساب آورده‌اند. نتیجه چنین درکی، تأکید زیاد روی تکامل ابزار تولیدی و در نتیجه غفلت از عوامل انسانی بوده که بی‌آن همین ابزار ماده بی‌جانیش نیستند. هرگاه «نیروهای مولد» چنان تعبیر شود که برای انسان‌ها بوضوح حق تقدم قائل باشد، تماماً این نتیجه به دست می‌آید که نفس اندیشه جداکردن نیروهای مولد از روابط